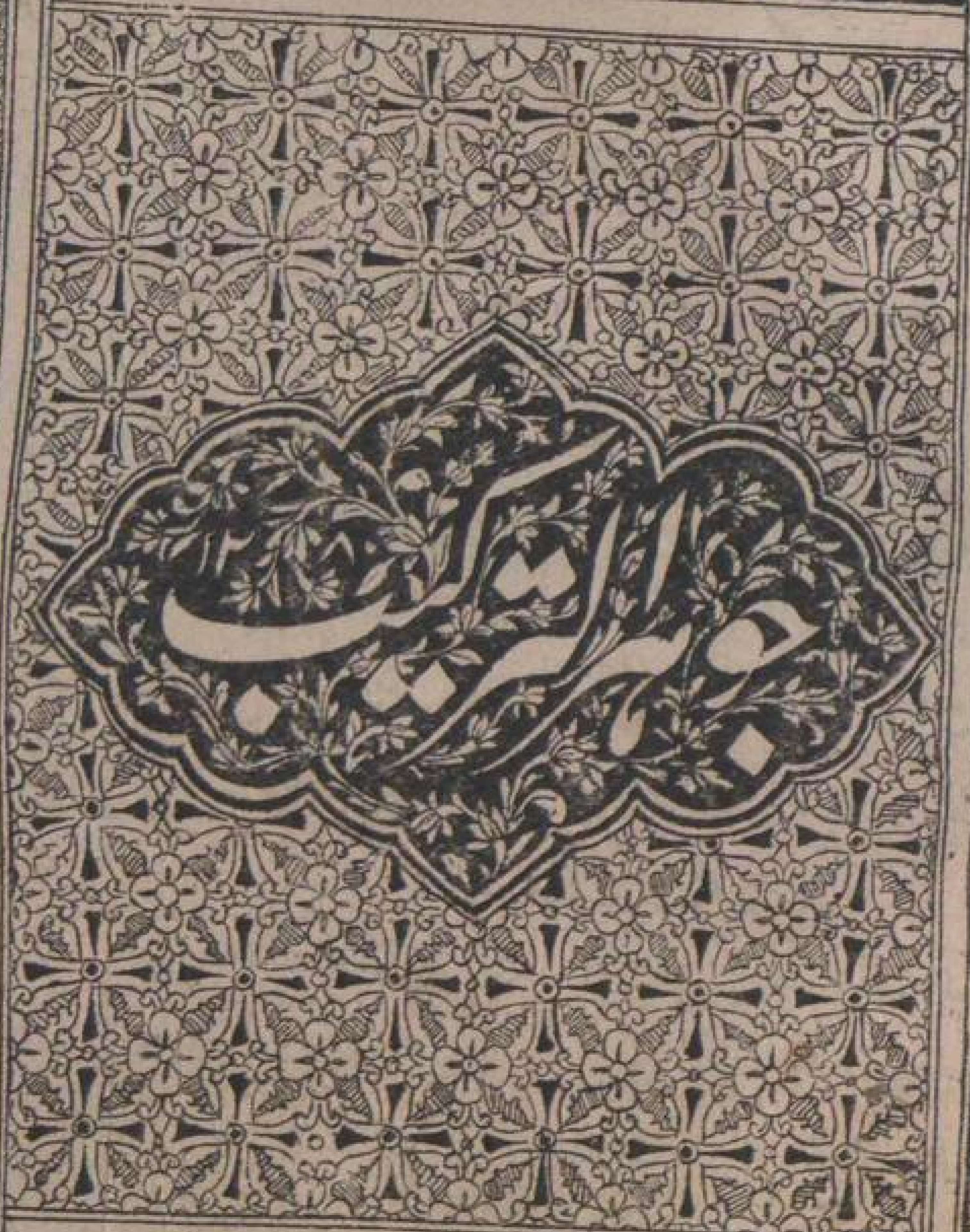
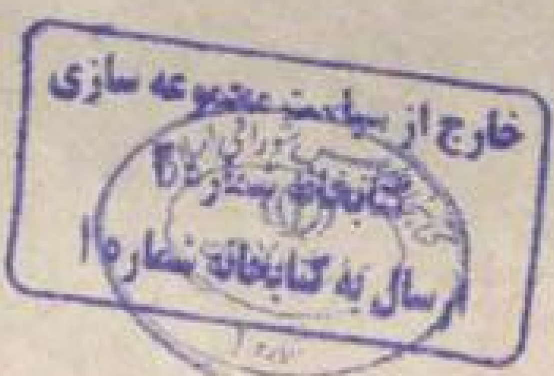


ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه
جواہر الترکیب
مطبع صدری مصطفائی طبع
در ۱۲۸۰ محمد مصطفا خان ... گردید

۵۶۶۲۷



خارج از سیاهه مجموعه سازی
ارسال به کتابخانه شماره ۱



خارج از سیاهه مجموعه سازی
ارسال به کتابخانه شماره ۱

۵۶۶۲۷



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و نعت و مدح ظل سبحان کرام — خوان جوهر این قصیده جوهر الترکیب نام
با همه تحقیق بهر مبتدی و منتهی — منتظم کردم اصول نحو در فارس کلام
گر کنی حفظش شود در بحث مغلوب حریف — در جواب بیت بحثی هم شوی غالب امام
مجمل این باشد مفصل آن کتاب بی بدیل — کان غنی سازد ز چندین نسخهایت ای امام

تعریف کلمه و کلام و تقسیم آن باقسام

نظم الفاظ است صرف و نحو آن نظم سخن — پس سخن بی نحو باشد بی نمک یا طعام
لفظ دار و معنی مفرد اگر خوان کلمه اش — حرف و اسم و فعل اقسامش بود اندر عوام
کلمه نا مستقل هر جا ادوات حرف دان — معنیش چیزی نفهمی دائما لی انضمام
میکند ربط سخن ضم میشود با مستقل — نی شود مسند الیه نی شود مسند مدام

در بیان معانی حروف معانی

الف کثرت چون بسا مصدر دراز اتصال — مثل و رشادوش عطف مد شمار و ای همام

وان قسم حقا و متکلم دلا هم زائده — شد برستاخیز و اشکم آشکارا ای ظلام
هم ندا چون قادر اندر به دریغا فاعلی — مثل و انا الیس دعا مانا و آنکس تا قیام
بائی الصاقست بر مفعول چون گفتم بتو — زائده ظرفی بیا جانان لبستانم بشام
استعانت علت و صحبت ظرف را چونکه شد — او بپائی خود بخوبی با پسر ای بجام
هم قسم را هم بمعنی برای و بر بدان — چو کن بجانست من بدیدارت همی آیم بیام
بهر بدل آید چو او اسپی بدیناری خرید — ابتدا را چون بنام کارساز خاص و علم
گه برای قدر و تشبیه و محاذات انحصار — هم لیاقت هم موافق تخت از گیرد قیام
گه برای اتصال و گاه حذفش جا رسبت — همچو خانه میرم یعنی بخانه والسلام
تا بعلت علم میخوان تا شناسی ذات حق — ابتدا تا رفته از بحر دارم غمام
انتها از هند تا چین از عشی تا بامداد — زینهاری تا مکن بخل و دوامی تا قیام
هست تفسیری طبیبم گفت تا خوردم شراب — وان تجاهل ظلم کردی تا چه خوانند عوام
جیم استفهام نامت چیست می آئی چرا — از چه قومی نیز تعظیمی چه خوبی ای وسام
بهر علت آمدم زانجا چه خوف دزد بود — بهر تفسیر او بود عاصی چه می نوشد مدام
بهر تر چه آید چه داری صرف کن تصغیر را — باغچه وان تسویه فانی چه مولا چه غلام
چون منظم و نثر که بی نون بود مخصوص نظم — بهر تشبیه است قدش چون الف زلفش چو لام
بهر استفهام او نیست حیاتم چون بود — بهر شرط آید چو او آید روم از خود مدام
راست مفعولی و را دیدم قضا را از قضا — هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن کلام
نعم ما آمد بهر با شب الشب حق را بحق — بهر بدل آید خریدم ده درم را از بیام
را بنظم و از منظم و نثر یکسان در عمل — هست تبعیضی چو مردی از همه مردان شام

انصراف از خور و روم علت ز خون حاسدان / پس تجاوز زحمت الدوله به از حاتم بنام

هم بیان تخت ازطلا تخصیص نیکی از حق است / ابتدا از هند تا چین از سحر تا وقت شام

معنی بر چون فلان بخلی کند از نفس خود / استعانت یافته از دست تو کارم نظام

کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول رحم / مردک ست گوزک هم بچک طفلک بنام

بهر استفهام یارت کیست بیمارت که گرد / بهر هر که آید بود نادان که خندد بی مقام

علتی چون آمدم زانجا که خوف دزد بود / تا بخشش کنم دائم که باشم نیکنام

ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او / از پی تفسیر دلداری که در چشم داد جام

پس ترقی نیست آن نشی که ناظم میر هست / معنی هم گرچه مسکینم که فیضم هست عام

خوان سقا جاتی بشب خفتم که از دیده زمین / هست تردیدی روم یارب که باشم در مقام

بهر شرط آید شوم بیخود که بینم روی او / معنی از خاشی بهتر گفتن کاف و لام

گه برای عطف و مقصد معنی هرگز بود / گه دعا را گاه گردد در سخن تکیه کلام

یای نسبت چون که ماهانه شبانه دندانه بدان / هم صفت خفته سواره زانده زرینه جام

حصر و تشخیص ست یک و زه بعطف و اتصال / در میان فعلها چون آمده خوردم طعام

یای معروفست نسبت را چو هندی فارسی / هم خطابی رفتی و دل برده خوبی و سام

فاعلی درزی و مصدر دوستی و متکلمی / نور چشمی لاابالی چون ادبی زرهای دام

یای مجهولست تعظیمی چو آنکس فاضلیست / وحدت و تنکیر چون شخصی بود حسب مقام

وصفی و موصوله ابر و نیکه محراب دلست / پس تمنی نیز استمرار بودندی بکام

از حروف فاعلی و نسبتی و شرکتی / هم تحمل هم لیاقت ظرف انبوهی و فام

اتصالی هم خداوندی و تصغیری و شبه / مبرهن در بحث اسما بر تو خواهد شد تمام

بیان حروف عطف و استثنا و استدراک و تشبیه و استفهام و شرط و علت و ندا

از حروف عاطفه واو و الف با پس سپس / نیز هم دیگر دگر یا بلکه بل چون ورم شام

این حروف اکثر کنند یکجا بجملے چند چیز / یا کند تردید آنکس پخته باشد یا که خام

بلکه بل اضراب را دارد چون امیرم بل فقیر / یا ترقی چون بر وزیرم بیش گامی بل دگر گام

حرف استثنا بدان الا مگر غیر و سوا / جز ورا و دون بر وزن حج ابن کرسی الا غلام

حرف استدراک لیکن لیک لاکن هم ولے / هم و لیک آن ماه رفته ولی آید بشام

حرف تشبیهی بجمله چون چنان چنانچه همچنین / همچو مثل و همچنان مانند بیند ای امام

حرف استفهام جیم و کاف لفظ چیست / پس چرا چون کی کجا و کو چگونه هم کدام

چون اگر گر ار چو هر گه تا حروف شرط دان / گرچه هم هرچند ورنه هم و الا ای همام

جیم و کاف و زین مر و زین سبب بهر چرا / هم بنا بر هم لهذا بهر علت خوان تمام

خوان الف یا ای ایا حرف ندا ای جان من / دلنوازا هم ایا سلطان و یا خیر الوسام

بحث اسما

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل / بی زمانی مثل وحش و طیر و بخشش اهتمام

هم شود مسند بجمله هم شود مسندالیه / جزو زائد هم مرکب صرفی و ناقص مدام

مادّه و وزن واحد و مجموع و کلی جزئی است / معرفه نکره مصغر نیز معدول ای همام

گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد در بنا / اسم جامد آنکه بی مصدر نه مشتق چون کلام

لیک مقصور ست بر دو جنس موصوف و صفت / آنکه موصوفش توان کرد او بود ذاتی بنام

ضمایر

هست مضمر یا که مظهر اسم مضمر دان ضمیر / منفصل یا متصل با فعل ای خیر الکرام

مستتر بارز چو گفت و گفتم انکه هر یکی / فاعلی مفعولی و دیگر اضافی بر دوام
واحد و مجموع متکلم مخاطب غائب ست / مثل گفتم گفتی و گفتا و گفتیم ای همام
فاعلی متصل رفتم روی و رفته است / رفته ایم و رفته آید رفته اند از خاص عام
فاعلی منفصل چون تو شما ایشان واو / هم من و ما یافتیم از ذات ایشان انفصام
متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیمشان / گفتیم من گفتمت ماییم عین اندر عمام
منفصل مفعولی او را نیز او شان را ترا / هم شما را هم مرا مارا و ده آب و طعام
صورت دیگر ورا با یای الصاق یخیز / من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام
ثالث اینها اضافی متصل بندرش قلم / سر بپایت دست تان در دست شان بابالکرام
زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او / فرق من پای شما ای تو رای ما مدام

اسمای اشاره

از ضمائر هست اسمای اشاره این آن / جمع اینان نیز آنان نیز آنها در عوام
این اشارت بر قریب آن اشارت بر بعید / خاص محسوس اگر شاذ در ذهنی مرام
ذره و خورشید یکجا آن و هان این وی تو / طرفه این کز ذره شد شهد و نمک باهم بکام

بیان مرجع ضمیر

از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر ست / مرجع خود در از تکرار است صائن در کلام
منفصل در ابتدا و هم جواب عطف خاص / من غریبم کیست جز من تو و شمس بکام

بیان اسم مظهر ذاتی

ذاتی مظهر یکی مصدر که گوییم بر محل / دومی مشتق یکی آله دگر ظرفست عام
اسم آله در عرب چون مسطر و مفتاح دان / در عجم انبر ز حرف استعانت هست کام

ظرف در تازی محل و مکتب و ملجا معاد / در عجم هر مکان با این و ان آتش انضمام
سنگلاخ و گلستان گلزار دیگر کوهسار / رودبار و گلبن و نزهتکده عشرت مقام
خانمان میخانه آمد و نمکدان خوابگاه / در زمانی دان سحرگاه و سحرگه تیت شام
سومش جامد کی هم ز اعداد دست و زن / چون دو اسپ چار کس هم نیم طل از سیم خام
نیز ده گز صوف یک شیشه زمی یک چمچه روغ / چند کس دیگر فلان کس داشت چیزی در حطام
ثانیش اسم تمیز رفع ابهامش کند / هست مفرد مثل اسپ و کس و گر سیم مدام
یا مرکب لیک ترکیبات ذاتی هست جمله / هست تمیزی که در مبهم بخواندی ای غلام
ثانیش با لفظ تعیین مثل امشب دیشب ست / نیز امسال آن لعین این در رشد سوی کام
ثالث آن هر کثرت با عدد یا ذات خود / یکجهان یکسر سراسر عالم عالم خام خام
رابعش باشد اضافی همچو سر رشته گلاب / خامسش توصیفی آمد شور با شیر ابر دام
سادسش آن ممتزج از دو علم احمد علی / سابعش مبدل بدل ممتنع ملا مولانا نظام
ثامنش عطفی و دیگر اتصالی این چنین / بود و باش و دم قدم هم یک بیک سطر الکلام

مظهر وصفی

جنس ذاتی چون مفصل گفتمت اکنون شنو / جنس وصفی کان اعراض و صفت باشد مدام
نیست مضمر لیک مظهر آن یکی مشتق بدان / مشتقات فارسی در فعل گوییم بر مقام
مشتقات اندر عرب از فاعل و مفعول / چون علیم و عالم و مهدی و مقصود و مرام
هم بود صفت مشبه کان بباید عنقریب / دومی جامد بود مفرد مرکب بالدوام
عرضی ز اعراض تسعه نیک بد کوچک دراز / راست و چپ هم پیر و کودک نو کهن شاه و غلام
هشت ترکیبش کثیر زان یکی ز اسم و امر / چون قلمزن دلپذیر و جلد رو گیتی خرام

فاعلی دانا خریدارست ورزی تیرگر	بس یکم دوم سوم چارم همین سان ای کرام
نسبتی هندی و مردانه دگر دستانه است	لائقی چون ادنی و شایگان همواره جام
باحروف مشبه مثل خاکسار و آسمان	دسته و دوروش مهوش ماه‌وش الوان تمام
بهر شکل محافظ کاروان و ربان بدان	آبدار و توپچی باشی و مشعلچی مدام
شد خداوندی خرد و بختمند و کامگار	شرکتی هم بزم و یکدل خواجه‌تاشان ای کرام
سبزه و زرده سواره خوابناک و شرمگین	عنبرین مشکین طرب‌آگین برمی‌آر قیام
طلب و آگنده ازان پس فرحت‌آیا و ثمرسا	باحروف التصاقی یافت یکسر التیام
همچنین شبرنگ گلگون و سیه‌چرده بدان	نیست چرده بی‌سیه پس سبزفام و زردفام
زرق و دریا و تنگدل یا شد ز ترکیب صفت	هست تمیزی زرین چون کم‌قدر والامقام
سروقامت ماهرو ترکیب تشبیهی بود	هم اضافی اهل خانه کدخدا اهل کلام
حائز چون دست بر دل سر بزانو بر جیب	هست عطفی ننگ و حیثت تار و رخاص و عام

در بیان تصغیر و جمع و اوزان مصدر و صفت مشبهه

در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم	باغچه طفلک دگر مشکیزه و پسرو تمام
جمع سالم دان بتازی ناظرون و ناظرین	ناظمات و در عجم جاندار و بیجان زادوام
عاشقان و نالها باشد گهی بالعکس دان	چون درختان نیز اشتر و رها شتر دیگ طعام
چند اوزان ضروری از عرب می‌آورم	اندرین ده بیت نظم فاضلی ذوالاحترام

اوزان مصادر عربی

از ثلاثی مجرد مصدر آمد سی و پنج	قتل و فسق و شغل و لیان باز حرمان و دوام
رحمت و نشدت صهوبت کدرت و غفران طلب	محمدت مسعاة و مرجع مدخل و دعوی حجام

هم زهادت هم درایت هم نهایت هم مرض	هم کراهیت صغر قبوله و بشری دوام
هم خنق ذکری هدی و دم قطیعت هم غوال	غلبه و نزوان و سرقه خوان بحرکت عین و لام

اوزان صفت مشبهه

وزن فاعل فعل صفت باشد مشبه را مثل	چون حسن صعب و کریم و احمر و عریان کرام
جید و عطشان و عطشی صلب و ضخم است غیور	هم خشن نیز گزیده حسن و زرد و خوش طعام

اوزان جمع و مصادر مزید وغیره

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم دان گذشت	جمع تکسیرست دیگر چون بدور ثوب عوام
از جمع و اعناق و غلمه رفقه حمر و حمیر	شهد و جهال و حملان و سلاطین کرام
هم افاضل هم مساجد هم مصابیح و ذکور	هم صحائف هم نوافل هم قضاة ست قیام
هم صحاری هم سکاری همچنین دان غیر ازین	کاندران حد شکستی یافت است و انحطام
من بگویم انچه رائج در عجم شد از مزید	هست اکرام و افاضت انصراف احترام
استقاضه نیز استکشاف و استغنا بدان	هم تقبل هم تشفی هم تجاهل ای همام
پس ملاقات و قتال و تذکره تکرار خوان	نیز تحریر و تزلزل وسوسه و سواس عام
فاعل و مفعول اینها مثل مکرم محترم	مستفیض و منصرف متساوی است و مستهام
هم ملاقی هم مقابل هم محرر متصل	نیز متزلزل مذبذب هم مدبر هم مدام
مدعی مستدعی و محتاج و متمنی مقر	مستقر و مستوی مرتضی مفضی مهام
فعل لفظ مستقل هم با زمانی هست دان	بحث آن مشهور خواهم گفت موجز بر مقام

در بیان مسائل علم نحو شروع از مرکبات ناقصه

اسم را تعریف و تخصیص و دگر توضیح و عطف	نیز استثنا بود ترکیب ناقص در کلام

پس مرکب ناقص افتد نیز جز و جمله‌ها ‖ اسم مفرد را درین معنی بود قائم مقام

گاه جمله هم فتد جزوش مرکب بالبسیط ‖ نیز اقسامش بسیط و ممتزج وان بالتمام

مرکب اضافی

از بسائط قسم اول آن اضافت کان به لفظ ‖ یافت ترکیبش بپارسی هیچگونه انتظام

گاه باز گاه را گه یا و ها می نسبتی ‖ مثل تخت از آبنوس و اسپ با زین و لجام

طبل جنگی پارچه مردانه گه بی حرف دان ‖ مثل روی یار وز مینا مستوی اکثر بنام

بهر تقدیم مضاف و لیک مقلوبش بخوان ‖ در شمال اسپ زین کدخدا گیتی خرام

مستوی بی حرف اشد کسر یای مضاف ‖ در بواقی جمله اجزا ساکن الآخر مدام

گر بود مستوی بی حرف عطف آید مضاف ‖ خوان مضاف آخرین را کسر در آخر مدام

چون دل و جان شمار شد توالی اندران ‖ جمله اجزا را بخوان مکسور آخر در تمام

بیت فیض خسرو دهلی آن آغاز شان ‖ بعد از آن بشنو اضافت را بمعنی انقسام

از حقیقی و مجازی منقسم شد بر دو جنس ‖ وان حقیقی نیز لفظی معنوی ای نیکنام

مصدر و مشتق مضاف فاعل و مفعول را ‖ نام لفظی شد چو قتل زید و مقتول غلام

کشته چشم تان و خواهش دید اریار ‖ غیر لفظی معنوی دان چند گونه در کلام

اولین تملیکی آمد اسپ زید و باغ من ‖ هست تخصیصی چو زین اسپ و آن تاج همام

ظرفی آمد سومی چون جمع آب شب گون دل ‖ پس بیانی تخت سیم و پیکر از سنگ رخام

جنس ثالث دان مجازی اصل آن تشبیه دان ‖ کش مشبه بر مضاف افتد مشبه را ادام

لیک مقصود از مشبه به باشد صفت ‖ استعاره وان چو جلاد اجل گنج مرام

از مشبه به اگر متعلقی افتد مضاف ‖ فی المثل تیغ اجل وان از کنایه والسلام

آنکه از ملزوم مراد لازم باشد چنانچه دراز قد کنایه از احمق فاهم

در بیان ترکیب توصیفی و حالی و بدل

قسم ثانی وان صفت انواع آن چندین بود ‖ عام موصوف و صفت باشد چو اسپ تیزگام

اسپ را موصوف دان در آخرش کسره بخوان ‖ تیزگام آمد صفت پس مستوی این است نام

لیک در مقلوب هر دو ساکن الآخر بود ‖ هست روی غالب از متعلق موصوف کام

هم مثالش تیزگام و گه توالی صفات ‖ میشود چون شاهد رعنای شوخ سبزفام

گر بموصوفست شرح وضع پس فی الحال خوان ‖ هم صفت را حال چون از زار و نالان یا بی دوام

در بود توضیح آن از جمله موصول دان ‖ جمله اش میدان صلا چون آنکه آمد نیک نام

ثالثا خانه را که گوید پوچ از محفل بران ‖ هر کسی کو رست کو باشد بصدقش کن مقام

مبتدل آمد اسم عام و هم بدل مشهور خاص ‖ چون رسول الله محمد نوح را فرزند سام

ذکر مستثنی و مستثنی منه

قسم ثالث هست استثنا بر آورد ز کل ‖ هست مستثنی بر آورده ز جمعی ای همام

معدود الا عشر هم شانزده الا چهار ‖ قوم الا زید هر کس با وفا الا غلام

بیان عطف و اجزای مقصوده جمله

قسم رابع عطف دان از بهر جمع ورود ‖ مثل سال و ماه و روز و شب و دیا قیام

هست موصوف و مضاف اعنی حقیقی هم بدل ‖ نیز معطوفین ازین اقسام مقصود کلام

جمع آمد اصل و مستثنی بضد مقصود دان ‖ در مجازی از مشبه کار باشد بالدوام

غیر اینها سایر اجزا تابع و زائد تمام ‖ جمله را موقوف بر وی نیست معنی قوام

در اقسام مرکبات ممتزجات

ممتزج میدان ازین اقسام ارج مختلط ‖ هست اصنافش کثیر و در دلیلم خوان تمام

شل بنی زلف پیچان بت هندی نژاد — عشوه و ناز و نگار تلخ گو شیرین کلام
قاتلی خنجر بدست و خیل خوبان پیش و پس — کام بخش خلق الا کام این ناشاد کام
تاز رخای مغز جوهر بی گناهی جاهلی — آنکه باشد هستی او ننگ خلق و ننگ نام
ظاهرت گردد از ینجا جزو ناقص تا قصست — نیز جمله هم مرکب صرفی و مفرد مدام

در بیان فعل و اقسام آن

هر چه آید دفعةً از ذات چیزی در ظهور — در زبانی نام آن فعلست ای عالی مقام
ماضی انواع و حال آینده اقسامش بود — هم مضارع امر و نهی و نفی و دیگر مدام
کلمه تاکید هم بر فعل داخل می شود — هم ضمیر متصل با فعل وارد التزام
بی ضمیری هر ماضی صیغه اش جمع اند نیز — در بگیری صیغه اش تنها مجردش هست نام

مصدر و حاصل آن

مثال گفت عالم و قتل قاتل جاهل

کلمه گر یابی دال تنها بر حدوث — هم بود اصل صیغ مصدر بخوانندش مدام
بر شیوعی هم اگر دالست داخل صیغه نیست — حاصل بالمصدرش نامست ای خیر الوسام
مصدر آمد آمدن استن و دیدن شدن — حاصل بالمصدر آمد دانش و بینش خرام
هم بود رفتار و پیدا دید و گفت و سوز و ساز — نیز پوشاک و شناسائی قدبوس ای همام

اسمای مشتقه

اسم مشتق آنکه از مصدر بر آید چار قسم — اسم فاعل اسم مفعول و صفت حالیه نام
اسم فاعل دال بر فاعل چو داننده بود — اسم مفعولست بر مفعول دال ای شاد کام
همچو دانسته شده دیده شده آزمودشان — دال بر وصف هر دو را اسم صفت ای صبح شام
مثل استاده نشسته دیده و دوالسته — نیز انواعش بود بسیار گفتم بر مقام

حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن — همچو خندان و روان افتان و خیزان الکلام

اقسام فاعل و مفعول

فاعل آن چیزیکه فعل از ذات وی باید ظهور — هست مفعول آنکه یابد فعل بر وی انصرام
فاعل و مفعول اسم مظهر و مضمر شود — هست مضمر غائب و حاضر و متکلم مدام
نیز مظهر هست مفرد یا مرکب رنگ رنگ — خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق خاص و عام
هم مذکر یا مؤنث خواه کلے خواه جزو — خواه مبهم یا ممیز واحد و مجموع عام
هم مرکب ناقص جمله با قسامات خود — فاعل و مفعول می افتند حسب مقام
جمله آن کز وی توان فهمید چیزی مطلبی — در عجم نامش سخن اندر عرب نامش کلام
ور نه فهمی مطلب و وی لائق ساکت شدن — جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

در تعریف لازم و متعدی

فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود — بی مفعولش ضرورت لازمی امیش نام
مثل بیر خفتیم و او برخاست بیدار او فتاد — بلبلان گریند و گل خندد رسیده وقت شام
ور بود با فاعلش مفعول هم یکبار ضرور — نام آن فعلست متعدی نیز و خاص و عام
مثل من خجل اندم ترا و تو مرا گفتی سخن — زید ظاهر سکند خورده طعامی ای غلام
این دو قسم فعل و آن معروف گان با فاعلست — جمله اش بی فاعلش هرگز نمیگردد تمام
گر تو اندر بود با مفعول بی فاعل یقین — در کلام آن فعل مجهول همچو آن مدام
چون که تو خوانده شدی من این سخن گفتم قدیم — یا شنیده میشود ایجان که خورده شد طعام
شد شود هر جا که با ماضی متعدی بود — این نشان فعل مجهولست در فارسی کلام
گاه با مفعول را باشد گهی باگه نه هیچ — خواه در معروف جمله خواه مجهول ای همام

دو می ضمیر چو او ایشان و ما و من شما   تو سوم اسم اشاره همچو آن این سبز فام

چارمین موصول چون سروی که پیش بیدش   همچنین معهود ذهنی خارجی اندر عوام

هست دویمی آنکه متکلم مخاطب اندش   دیگران هرگز ندانندش برین بشنو کلام

از شهی گوید وزیرے میرسد فوج عدو   قصه هر دو زان عدو مثلا ابو سلطان شام

دیگران هم گر بدانندش بود آن خارجی   چونکه معهود ست یوسف ابن اعمی غلام

سادسش نکره که باشد سوی این خمسه مضاف   مثل ابن نوح و میرم بادی این سبز فام

خادم سروی که پیش بیدش فوج عدو   نیز طفل ابن اعمی ای عزیز بابی بام

پس منادی هفتمین گفتم مثالش ای عزیز   هست نکره غیر انبیا همچو مرد و زن کرام

بعد ازین با اسم نکره یای تنکیرے بود   چون عدوی یا غلامی یا زنی مردی عام

همزه گردد یای تنکیری چو افتد بعد ها   چون نئی سه پاره استاده بالای بام

بیان کلی و جزئی

کلی آن اسمیکه دارد اشتراکے بر کثیر   ورنه دارد اشتراکی فرد یا جزئیست نام

جنس آن کلی که باشد مشترک بر مختلف   همچو حیوان مشترک بر انس و طیر و دد و دام

نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق   مثل انسان مشترک بر سعدی و ملای جام

اشتراک و هم شمول و هم عموم ایجان یکیست   مشترک بر عام دان لیکن خاص باشد ضد عام

معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است   فردی اندر کلی اگر باشد اضافی هست نام

چونکه انسان فرد حیوانست اضافی هست   هم حقیقی و اضافی گیو و رستم زال و سام

نحویان جزئی حقیقی را علم نامیده اند   مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام

اسم کلی هست نکره نوع باشد خواه جنس   در علم گیر و عمومی نیز نکره دان مدام

چون بود ملا علی اسم دو فاضل مشتهر   مثل برجندی و دیگر توشجی والکرام

فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین   زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی هست عام

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش تو انگاری چو اسپ   اسم وصفی آنکه او گردد صفت چون تیز گام

نام ذاتی نیز یعنی نام وصفے غیر نیست   اسم در انگلس [illegible] جنس یا بد القسام

از خواص اسم وصفی هست تفضیل و معدل   اولین چون جاهل و اجهل بود بدتر بفام

دومین چون ناخوش و سندست و ناکس ناسپاس   نیز نامعقول نافرزانه و ناستیهام

اسم ذاتی چون بود معدل وصفی میشود   مثل بیدل غیر جنس کم شعور و لا دوام

اسم وصفی هم بحال مصدریت ذاتیست   تیز کامی ناکسی بیدلی [illegible] تام

معرفه گردد چو وصفی نیز ذاتی میشود   چونکه شوخ ما و آن طفل حسین خوشخرام

احکام جمله

بعد زین تمهید بشنو شرح جمله اینچنین   آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی قیام

آب و آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا   سرد و گرم و بی قیامش دان خبر وصفی تمام

از دو ذاتی جبر گر آید مبتدا کلے خبر   چونکه انسانست حیوان گفتم اینها بر مقام

یا مشبه مبتدا گردد مشبه به خبر   چون عیست یخ سلطانش درختی ای نیکنام

در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا   چون بشر حیوان ناطق تا آتش اسم نام

وصفی آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه   مثل شوخ ما بود پرکار و آن طفلست خام

معرفه گردد همیشه مبتدا نکره خبر   چون لب او باده آمد نرگس او هست جام

در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است   سام باشد جد رستم جد رستم هست سام

نکره دارد چو تخصیصی توان شد مبتدا / چونکه مرد جاهل از عالمی است بهتر الکلام
نیز در بعضی قرائن مبتدایش ساختن / مثل مردی برد با تو یا زنی دیروز شام
در دو ذاتی هر قدر احکام گفتم مختصر / در دو نکره میتوان مرعی نمودن هر مقام

بیان فرق در جملهٔ فعلیه و اسمیه

فعل ناقص یا که تام لیک با مسند الیه / مسند به از جملهٔ فعلیات بی شک پیام
فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است / چون بیا دمی بخور گر خورده شد گشتم بکام
حد مسند به که گفتم با سبق در جملها / شد ازین رو مصطلح نزدیک بعضی از کرام
از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود / مثل من بایم به بند آن ماه زلفش گیر دام
نزد ایشان دائما مسند به و مسند الیه / جملهٔ اسمیه باشد در همه اقسام عام
بعد فعل ار نفتد اگر بی فاصله مسند الیه / نزد شان آنگاه باشد جملهٔ فعلیه نام
چون شنیدم من که آمد زید و داد او خبر / کشته شد یک بیگنه گردید شهرت در عوام
در چنین جمله ضمیر مستتر بیکار دان / با وجود جمع از نائب چه حاجت در طعام
لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است / از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام
اصل جمله دان دو جز مسند به و مسند الیه / هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام
ارتباطی را که متحقق بود در مسندین / نسبت حکمیه دان نفی و مثبت بالدوام
کمترین جمله ز دو است یا از اسم و فعل / خواه لفظا خواه تقدیرا باسلوب مقام
هست لفظا مثل عاشق ناصبور و رفت شوخ / هست تقدیرا اگر گوئی بیا از خاص و عام
این همه اقسام جمله را که خواندی بحث آن / وان مرکب تام کافی سکوت اندر کلام
پس مجرد خوان نباشد گر در بعضی مسندین / ور بود چیزی درو زاید مزیدش هست نام

در بیان زوائد جمله

چند قسم آمد زوائد در تمامی جملها / این همه مثل توابع یا لواحق در انام
اولین ظرف مکانی هست چه نزد و پیش و یک / زیر و بالا اندرون بیرون که خلف و امام
بای ابجد نیز بر در تا بود بر ظرف دال / چون نشی در خانه تا حجره شوم صاعد ببام
دومین ظرف زمانی وقت و ساعت نیز دی / روز و شب فردا و دی هر روز و شب صبح و شام
با و تا و در اداتش چون بمانی تا ابد / من بسال این کار کردم لوکی در چند عام
در عرب خوانند هر دو ظرف مفعول فیه / گاه جمله بی خبر از ظرف میگردد تمام
جمله ظرفیه ایشان خوانده اند آن جمله را / مثل من بغ وم بصر او بود در بیت الحرام
هست سوم علت و باعث میان جملها / در عرب مفعول له او را همی دانند نام
هم اداتش از و با و بهر جهت و از برای / او بکاری رفت من از خوف تو ترسان ام
چارمین مفعول معه آنچه با فاعل بود / همچو سلطان میرسد با خیل و خرگاه و خیام
پنجمین مفعول مطلق هست چون چند فعل / چونکه من پرورد و شم ورد دل خیر الکرام
دان ششم تمیز کان رافع بود ابهام را / مثل من خوردم طعامی اخص صابی ادام
حال چیزی هفتمین در جمله دان ... / همچو یار آمد سوار باد پای تیز گام
هشتمین تشبیه چیزی شد میان جملها / دار دان خورشید و در دست چون خورشید جام
هم نهم تاکید نسبت دان چه از اثبات و نفی / هست البته که دل هرگز نمیگیرد قیام
پس دهم متعلق جمله عموما جر حصر / ماورای این همه اقسام نه گانه تمام
از ادات استعانت انصراف و ابتدا / نیز تبعیض و تجاوز هم بیانش التیام
غیر اینها همچنین مسکین قلیل و جز ان مثال / من به تیغش بکشتم کامد برون تیغ از نیام

آمدم از اصفهان از زید نشنیدم چنین / بی یکی از ناظمان این ملک گیرد نظام

عالمی بهتر ز جهل و عالم از جاهل بگو / مرد بی علم است مثل پیکر از سنگ رخام

گاه مستعلق کند در جمله فارغ از خبر / کار ما از تست گو کار تو شد با هر کدام

گاه در جمله شود چندین وانده مجتمع / چون نجوم البته او ز شب بگیرد ازدحام

چون گدا حیران چه سر اگر دم بحاجت در بدر / بر که از دامان اهل بعد سازم اعتصام

بیان تقدیر اجزای جمله

این همه اقسام از اجزای جمله زاند / بعض جزو از جمل زائد شد مقدر بر مقام

گه ز مسند به مقدر گاه از مسند الیه / گاه هر دو که زوائد گه ز ادوات و حطام

جملها چون یا خدا حقا بنام کارساز / هم بیا آری بلی نی هست تقدیری تمام

یا خدا خوانم خدا حقا خورم سوگند حق / جمله باشد در جواب آری بلی نی مدام

در سوال از کار گر گوییم بلی من آن کرده ام / در بگوییم نی لیس از فعلی نکردم شد پیام

ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کارساز / از بیا جانان بیا اینجا بیا وار ختام

بیان ترتیب اجزا

گر بود تقدیم و تاخیرے با جزا بلکه گر / فهم اگر حیران شود می فهم تعقید و سقام

چشم او صید افگن و صید افگن آمد چشم او / شد ربوده چون دل من ام دو چون هر دل بدام

لیک آن اضمار قبل الذکر جائز بیشتر / کن حلالش یا خدا از هجر شد خیرم حرام

بیان جمله خبریه و انشائیه

وان بسیط آن جمله کان باشد مجرد یا مزید / بر دو جنس آید بسالطر المعنی انقسام

هست خبریه چو شد بر صدق و کذب آن محتمل / مثل دیدم زید را قائم میان ازدحام

ورنه انشائیه اش جمع آن بیا بشنو بحرف / کاش کردی آن صنم از لعل نوشینم بکام

لیک استفهام دو گونه ز انشائیه است / یک حقیقی شد مثالش چه کجا داری قیام

وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض / کان بود از جمله تعقیدات معنی در کلام

هست انکاری گر از اثبات باشد قصد نفی / هست اقراری اگر عکس آن باشد مرام

عکس این و از اهل عالم کز بدان نیکی شنید / من نگویم که نکو از بدان باشد نظام

هر چه در فاعل بیان شد می فتد جزو بسیط / خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

در ذکر اقسام جمل مرکبه

دو بسیط ار هست با نوعی علاقه مجتمع / آن مرکب ابدان متشابهه اندر نظام

هم علائق انچه اجناس نه نوع است چند / گر همه متشابهه گیرد با سے اقسام

گر بسیطے شد صفت از وی آن موصوف اش / حمد خالق را که سازد بی غرض کار انام

گر بموصوفه مرکب ناقصی هم شد صفت / حمد خلاقی قدیمی حی باقی بالدوام

در صله افتد بدان موصوله اش ای کج تمیز / خالقی احمد کش انما بود بر خلق عام

وان صله قسم صفت کان نیست جز جمله ای / زانکه می افتد صفت هم تام و هم ناقص مدام

گر بسیطے حال شد متشابه حالیه است / کو گفت در راتم شب آن شوخ بودم در منام

مبدله متشابهه وان گر بسیط افتد بدل / مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام

تو تمیز گیر نامش گر بسیط آری تمیز / حاتمش سر وی خصوصا سرو دارد گر قیام

خوان موکد گر بتاکیدی مکرر شد بسیط / پر گناهم پر گناهم قابل نار و اثام

ثبت کن نامش مفسر هست تفسیر از بسیط / یک طبیبم گفت تا خوردم شراب انبز کام

تسمیه باید به تشبیه ز تشبیه دو جز / گفت خوش نظمی نظامی سفت گوهر در نظام

عطف اگر دارد بسائط هست معطوف فداش	تلمیح گشت و گفت کو و با سر بنه زیر حسام
چشم جانان نیست فتان بلکه باشد آفتی	دل کند تاراج صد بابل هزار آن صبح و شام
شد چو مستثنی بسیطے هست استثنائیه	هر ولی خندان چو گل الا دل این مستهام
رافع شک شد چو جزوی هست استدراکیه	یار بی پروا ولی دارد بکارم اهتمام
علت افتد از بسیطی شد معلل نام آن	شوخ کی آید بر ما زانکه دارد احتشام
شرط گر افتد یکی دیگر جزا شرطیه خوان	یار آید چون ببزم از شیشه بردارم ختام
ضد شرطیه لشرطیه شود عائد گهے	روز باشد شمس گر طالع شود ورنه ظلام
ضد بیگر دو جزا هم گهے نائب مناب	نیست تیرم بر نشان گر سعد میدارم سهام
قول سائل با جوابش هست استفهامیه	سلک گوهر چیست دندان نگار سبز فام
جمله مستانفه باشد جوابی بی سوال	من ندارم نقص دارد بر بدیها احترام
غایتی با امر اگر باشد خطابیه بدان	یار من شو تا کنم اعدای بن را اصطلام
شد ندائیه چو باشد از منادی غایتی	بی نیاز ا رحم کن هستیم پابند غرام
قسمیه میدان اگر سوگند و غایت شد بهم	کار من والله بی جز کید و فسق اجترام
خوان مبین گر بسیطے افتد نص و دلیل	نیست خوف عاقبت لا تقنطوا دارم عصام
زائد از قولی چو قولی هست منتج نام آن	بر قیاس شکل منطق می پذیرد انتظام
چون شنیم عاصی عفوش طالب هر عاصیست	پس منم مطلوب بر عفوش همینازم مدام
شد ادات هر علاقه مشرح در بحث حرف	جنس هر متشابه زانها همی گیرد قوام

تنبیه

عدت اجناس مشهوره شمردم تا بست	ماسوائش هم علائق هست دیگر در کلام

چون تقابل عکس و الفاظ شمار و بیش و کم	هم معاذ الله و حاشا هم مباد ای که ام
شاید و باید و معهذا علاوه یک طرف	فی غلط قطع نظر امثال آن در هر مقام
ربط می بخشند یکدیگر بسائط را بسے	نام آن متشابه مطلق بگیری یا که عام
زین علائق هر یکی لاحق شود با هر یکے	عام گر معطوف و ترکیب ناقص هم تمام
ربط اگر اصلا نباشد در بسائط یک دگر	آنهمه باشنده مقطوعه مباین دوام

در اقسام عبارت

چند زین اجناس یکجا متحد یا مختلط	دان عبارت کش بود منظوم یا منثور تام
جمله معترضه آن حشو بیست عارض در سخن	گر برآری نیز در معنی نیفتد انخرام
یار شد مست آم و یار ازین باعث که مست	طبع او نازک بیک جرعه شده مست تمام
گر عبارت بیشتر دارد زوائد نیز حشو	دان طویلش ور نه میدان مختصر موجز تمام
مختصر را هم اگر باشد مقدر رابطات	غشیان هند آن زائج همیدانند نام
شد مرجز هم مسجع عاری از اقسام شعر	نظم هم اقسام دارد مشتهر اندر عوام
خوبی ذاتی سخن دارد اگر باشد فصیح	خوبی عرضی صنائع هم بدائع را کلام
تابع الفاظ معنے را لبسی آرند لیک	عکس آن مقبول و مستحسن بود حسب مقام
بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان	تا شوی بالغ بهر یک طرز ای عالی مقام
جوهر التعلیم تصنیفم در این ادنی بود	زود می یابد بتوفیق الهی انصرام

خاتمه

در قصیده جزئیات نحو گفتن مشکل است	در کتاب خود دلیل آورده ام بالبسط تام
حل ترکیبات نظم گر کنی حسب اصول	بر فروعاتش بسا ماهر توانی شد همام



کاملان اصلاح نقص مصنفان تحسین کنند	عرض دارد جوهر بی جوهر اکنون کرام
طالبان را حق ز نظم کامیاب فیض کن	تا دعای شان مرا از رحمت سازد بکام
ضبط و ربط نحو چون نظم شد محسوب گشت	سیصد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام

سال هجرت یکهزار و دو صد افزون سی و پنج
عهد ظل الله اکبر شاه کردم اختتام

تمت

خاتمة الطبع الحمد لله والمنة که دربیان صرف و نحو فارسی مسمی بجوهر الترکیب از
تصنیف منشی سیوارام جوهر باهتمام امیدوار مغفرت ایزد منان
محمد عبد الواحد بن محمد مصطفی خان افاض علیه سجان العفو
والغفران در مطبع مصطفائی واقع لکهنو محله محمود نگر
بتاریخ دوم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۳ھ
حلیه طبع پوشید

